

مقایسه پیر در شعر حافظ و دیوان های حکیم فضولی

ایوب کوشان

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز. (استادیار)

a_koushan@hotmail.com

غلامرضا ضیایی

دانشجوی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز.

چکیده

در همه مکاتب عرفانی، به ویژه در عرفان اسلامی بر لزوم راهنما و مرشد تاکید شده است. اهل طریقت را اعتقاد بر این است که بی وجود واسطه، توفیق در سلوک میسر نیست و مبتدیان را بدون هدایت پیری منتهی راه پرفراز و نشیب طریقت پیمودنی نیست. در دیوان خواجه شیراز هیچ سند قاطعی که حکایت از سرسپردگی حافظ به یک پیر واقعی یعنی مشایخ طریقت داشته باشد در دست نیست. ولی با این وجود به لزوم داشتن پیر و آرزوی یافتن دلیل راه و همانند عقاید متصوفه، عقیده به لزوم پیروی سالک از پیر، در افکارش مشهود می باشد. در دیوانهای فارسی و ترکی حکیم فضولی با توجه به مدایح و ثنایایی که درباره ائمه معصومین سروده شده، به صراحت پیر فضولی مشخص می شود و درگاه پیر مغان نیز در اشعارش والاتر از فرشته و راهبر به سوی آب زندگانی می باشد. در این تحقیق به روش تطبیقی پیر از دیدگاه عرفان و نظریات دو شاعر عارف بزرگ درباره پیر و لزوم داشتن آن بررسی خواهد شد تا اشتراکات و افتراقات آن روشن شود.

کلید واژه ها: پیر، پیر مغان، عرفان، سلوک، حافظ، فضولی، ائمه معصومین (ع).

مقدمه

«کلمه پیر از اصل اوستایی parya , paro و به معنی پیشین است. در لغت فارسی، این کلمه به

معنای سالخورده، کلان سال، مسن و معمر و شیخ را گویند.» (معین، ۱۳۸۸: ۸۸۴)

«کلمه پیر در تصوف از جمله الفاظی است که معانی بسیار دارد و آن را بصورت شیخ، مراد، مرد کامل، پیر دلیل و گاهی هم در معنی انسان کبیر و غوث و قطب استعمال کرده اند که در ذیل هر یک از این کلمات صفات و مشخصات آنها بیان شده است. روی هم رفته پیر، به انسان کاملی اطلاق می شود

که مراحل تصوف را به قدم اخلاص پیموده و به حقایق رسیده باشد. تا بتواند دیگران را ارشاد کند و تربیت آنان را به عهده بگیرد.» (گوهرین، ۱۳۸۸: ۳۵۹)

کلمه مذکور در ادبیات عرفانی زیاد بکار رفته و معانی گوناگونی از آن خواسته شده است:

«پیر خرابات: کاملان و مرشدان را گویند.

پیر دیر: مرشد کامل و شیخ را گویند.

پیر صحبت: مرشد کامل و شیخ را گویند.

پیر کامل: قطب و مرشد را گویند.

پیر کنعان: عاشق شیدا و نیز مرشد کامل و ذات حق را گویند.

پیر مغان: رهبر کامل روحانی است.

پیر میخانه: مرشد و راهنما و قطب عالم است.» (سجادی، ۱۳۸۹: ۲۱۷)

«از نظر ابن عربی انسان کامل که صوفیه آن را به پیر تعبیر می کنند، مثل اعلای الهی و آیت کبری او است، قلب انسان کامل آینه تجلیات ذاتی و اسمائیه است. از نظر مولانا کاملان، نایب حق اند در روی زمین و سایه وظل اویند، مرآة حق و آینه تمام نمای هستی که رابطه اش با حق بی واسطه است. از انسان کامل به نام های گوناگون یاد کرده اند: بودا او را "ارهاط" می نامد و کنفوسیوس، "کیون تسو"؛ آئین های یوگانیز از او با عنوان "انسان آزاده" نام می برند؛ افلاطون او را "فیلسوف" می خواند و ارسطو "انسان بزرگوار" و صوفیه "قطب" و "شیخ" و "پیر" می نامند و نیچه "ابرانسان" و از همه بالاتر آنکه قرآن وی را "خلیفه الله" می نامد.» (مونسان، ۱۳۸۹: ۱۴)

خواجه شمس الدین محمد متخلص به حافظ و ملقت به لسان الغیب در اوایل قرن هشتم هجری در شیراز زاده شده است و یکی از پر رمز و رازترین شاعران ایران و جهان است.

«نگرش و روش عرفانی حافظ مخصوص به خود و تکررانه است. پیر میکده را در جامه اسطوره ای پیرمغان، مرشد خود می گیرد و به جای خاتقاه و صومعه، به دیرمغان یا خرابات مغان که هیات اسطوره شده ی میخانه و به عبارت دیگر ترکیبی از میخانه و خاتقاه است روی می آورد.» (خرمشاهی، ۱۳۸۹: ۲۹)

«خواجه حافظ نیز سالکان را به مطاوعت محض و متابعت کورکورانه از تعالیم و اوامر پیر و مرشد تشویق می کند و معتقد است پیر هرچه فرمان دهد عین صواب است، اگرچه ظاهر آن خطا و فساد باشد. خواجه به جستجوی پیر در تمام مدت عمر سرگرم بوده و سرانجام پیرش را که همان پیر مغان است در میخانه و خرابات پیدا می کند. پیر مغان، در کائنات اندیشه حافظ و در آرمان شهر فکری او، کسی بالاتر از رند است، پیر ظاهرا مصداقی در عینیت جامعه ندارد و شخصیتی است بر ساخته ذهن

حافظ، در ادبیات عرفانی نماد کسی است که در سلوک به حق راه جسته است و در اصطلاح سالکان به نام پیر، مرشد، انسان کامل از او نام برده می شود و هر چه می کند درست است و مظهر خدا و مشایخ راستین است که هادی او در وادی ظلمانی آفرینش و پیرو مقتدای حقیقت سنج و ناصح مشفق او در تنگنای زندگی و در برابر معضلات حیات می باشد.» (مرتضوی، ۱۳۸۸: ۲۸۹)

در نظر خواجه لزومی ندارد که پیر حتما موجودی خاص و خارجی باشد. این پیر دلیل و واسطه کشف راه است و لازم می باشد، ولی ممکن است در خارج وجود سالک یا در درون او باشد. حافظ معتقد است که جدایی از راهنما و مرشد به صلاح هیچ کسی نیست و بایستی سالک در طی طریق تکیه گاهی داشته باشد که مرجع و ملاک او در تشخیص خطا و صواب حالات و تجارب او باشد. پیر در دیوان حافظ به آستان حق تقرب داشته، پاک بین، راز دار و خطا پوش است و مشکلات سالک را نیز با بزرگواری تحمل می کند، مانند پدری مهربان و خیرخواه است و سالک نیز در برابر او نافرمانی نمی کند، وظیفه شناس است و نهایت حرمت و ادب را رعایت می کند حافظ شیراز مشکلات خود را به حضور پیر مغان عرضه می کند و پیر مغان در قده آینه کردار عشق و صفا راه حل آن مشکلات را می نماید. حافظ معتقد است «پیر او هر چه کند عین عنایت باشد» به همین دلیل به صراحت خود را مرید پیر مغان می نامد.

«مولانا حکیم ملا محمد فضولی، معروفترین شاعر سده دهم هجری است. زندگی گزاران او را به عشیره "بیات" های آذربایجانی از عشایر ۲۴ گانه اغوزان یا ترکان غز منسوب می دارند. فضولی در سه زبان فارسی، عربی، ترکی دیوان اشعار دارد و همچنین نوزده اثر ارزشمند در این سه زبان در زمینه های مختلف از جمله نویسندگی، مترجمی، لغوی، دینی و مذهبی و کلام از خود به یادگار گذاشته است.» (صدیق، ۱۳۸۶: ۲۶)

شعر فضولی یک جنبه اش عرفانی است و این را در تمام اشعار و حتی قصایدش می توان بازجست، چرا که موطن وی بغداد، مهد تصوف و از دیرباز مورد توجه عرفا و مشایخ صوفیه بوده است. اعتنا و توجه حکیم فضولی به حافظ شیرازی، مقوله ای تامل برانگیز و قابل تحسین است. باید اذعان کرد که در عرصه نویسندگی و شاعری بحث تاثیر پذیری و تاثیر گذاری عمری به درازی کلمه و کلام دارد و هر شاعری یا نویسنده ای ناگزیر است که آثار دیگران را خوانده و از آنان تاثیر پذیرد و فضولی نیز از این قاعده مستثنی نیست و این تاثیر پذیری در استقبال و پاسخ گویی به بسیاری از غزلهای حافظ در دیوان های فارسی و ترکی فضولی مشهود است. برای نمونه با توجه به اینکه پیر مغان از مباحث مهم و جزء اسطوره های خواجه حافظ شیرازی می باشد، حکیم فضولی نیز در اشعارش به پیر مغان توجه خاص دارد و به او ارادت می ورزد، همچنانچه بیشتر توضیح داده شد، چون مقام

فضولی درگاه پیرمغان می باشد، بدین جهت است که از جهت رفعت قدر و مقام خودش را از فرشته بالاتر می داند. در نظر فضولی پیر مغان پناه دهنده از غم و اندوه روزگار می باشد. بی شک با توجه به شیعه اثنی عشری بودن حکیم فضولی و ارادت قلبی که به ائمه معصومین و نبی مکرم اسلام دارد پیر و راهبر فضولی به صراحت در قصاید و عزلهایش دیده می شود.

پیر مغان در دیوان خواجه حافظ

«عرفای اسلام سلوک عرفانی را بدون راهنمایی مرشدی آگاه، خطرناک می دانند. به دلیل اینکه: سلوک عرفانی یک سیر درونی و معنوی است. از این رو تعیین قوانین و تشخیص آسیب های آن، جز با نظارت یک مرشد آگاه امکان ندارد. از سوی دیگر سالک در مراحل سلوک با مشکلاتی روبرو می شود که رفع آن ها با قوانین و دستورات کلی امکان پذیر نیست. بنابراین، سالک در تمام مراحل و لحظه های سلوک از راهنمایی مرشد بی نیاز نیست.» (یثربی، ۱۳۸۱: ۱۲۵)

«حافظ شیرازی نیز در جای جای در دیوان خود تاکید می کند که حل معضلات اسرار آفرینش و سیر و سلوک در مراحل صعب و پرنشیب و فراز عشق و استکمال و تهذیب نفس و آمادگی برای قبول تجلی انوار حقایق و اسرار الهی جز با راهنمایی پیری روشن ضمیر امکان پذیر نیست.» (مرتضوی، ۱۳۸۸: ۲۷۳)

به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد (حافظ، ۱۳۸۷: ۱۸۵)

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن ظلمات است، بترس از خطر گمراهی (حافظ، ۱۳۸۷: ۳۶۷)

جدایی از راهنما و مرشد به صلاح هیچ سالکی نیست: چرا که مصلحت خود در آن نمی بینم (حافظ، ۱۳۸۷: ۳۰۳)

و آنان که به سرمنزل مقصود رسیده اند، توفیق خود را مدیون عنایت پیران و پیشکشوتان طریق می دانند:

من به سر منزل عنقا، نه به خود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۶۴)

در سلوک عرفانی عواملی هستند که می توانند تکیه گاه سالک بوده، مرجع و ملاک او در تشخیص خطا و صواب حالات و تجارب او باشند، که یکی از آنها مرشد و پیر است:

مدد از خاطر رندان طلب ای دل ور نه کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۹۹)

برسالک لازم است که تجارب و حالات خود را با مرشد آگاه در میان گذارد، تا از روند سلوک خود، اطمینان حاصل کند:

ره میخانه بنما تا بیرسم مآل خویش را از پیش بینی (حافظ، ۱۳۸۷: ۳۶۴)

در تشخیص وسوسه های اهرمن از پیام سروش باید از پیر و مرشد کمک گرفت:
در ره عشق وسوسه اهرمن بسی است پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن (حافظ، ۱۳۸۷: ۳۱۱)
تسلیم بی چون و چرا و اطاعت محض از پیر:
به می سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها (حافظ، ۱۳۸۷: ۹۷)

پیر سر چشمه فیض و الهام است. غبار دل سالک، با دست عنایت او زدوده می گردد و خمارش به لطف جرعه وی زوال می پذیرد:
به جرعه تو سرم مست گشت، نوشت باد خود از کدام خم است اینکه در سبو داری (حافظ، ۱۳۸۷: ۳۴۰)

و فیوضات و فتوحات، از آستان او به دست می آید:
از آستان پیرمغان سر چرا کشیم دولت در آن سرای و گشایش در آن در است (حافظ، ۱۳۸۷: ۱۱۵)

اگر کسی این سعادت را پیدا کند که دستی به دامان این صاحب‌دلان برساند، هیچ خطری او را تهدید نخواهد کرد:
ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکنند چون تو را نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۲۸)

پیر به دلیل آگاهی برتر نسبت به منازل و مدارج سلوک، هرچه فرمان دهد باید اطاعت شود، گرچه از نظر ظاهر و ظاهرینان، شروع و مقبول نباشد فرمان او فرمان ولایت است ولایت حق و ولایت مقربان حق:

بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد (حافظ، ۱۳۸۷: ۱۸۰)
دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما

ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون روی سوی خانه خمار دارد پیر ما (حافظ، ۱۳۸۷: ۱۰۱)

«حافظ با همه اعتقادی که به لزوم پیر و مراد دارد، تصریح می کند که خود پیری ندارد و عدم کمال و استکمال خود را در طریقت مربوط به همین امر یعنی بی پیری می داند.» (مرتضوی، ۱۳۸۸: ۲۷۷)

کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر که ما به دوست نبردیم ره به هیچ طریق (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۹۷)

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت (حافظ، ۱۳۸۷: ۱۴۳)

مقصود خواجه حافظ در ابیات زیر از تعابیر و اصطلاحات همچون: خضر پی خجسته - دلیل راه، خطاب عام به کسانی است که کشتی آسمانی و جذبه الهی شامل حالشان شده از خاکشان بر افلاک کشیده است. نظیر خطاب صاحب‌دلان:
دل می رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا (حافظ، ۱۳۸۷: ۹۹)

به هر صورت این خطاب ها را نمی توان اشاره به پیر معین و مراد مشخص دانست و دلیلی برای پیر داشتن حافظ قرار داد. بلکه موج ناامیدی و یأس فراق از تار و پود این ابیات می ریزد:
تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من پیاده می روم و هم‌رهان سوارانند (حافظ، ۱۳۸۷: ۱۹۸)

کار از تو می رود مددی ای دلیل راه کائنات می دهیم و ز راه اوفتاده ایم (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۹۲)

حافظ و جستجوی پیر

«تردیدی نیست که حافظ در تمام مدت عمر با "آرمان پیری شمس سان" سرگرم بوده، ولی او را نیافته است. زیرا اگر یافته بود دیوان و آثارش نمی توانست از تاثیر مستقیم صحبت و دلالت و هدایت، حتی نام و نشان آن پیر دور و برکنار باشد چنان که می فرماید» (مرتضوی، ۱۳۸۸: ۲۸۸)

ای آنکه ره به مشرب مقصود برده ای زین بحر قطره ای به من خاکسار بخش (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۴۰)

سر ز حسرت به در میکده ها برگردم چون شناسایی تو در صومعه یک پیر نبود (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۰۶)

خواجه بزرگوار پیر خود را در میخانه جستجو می کند نه در خانقاه

«پیر خانقاه مظهر تکالیف و قیود و آداب و شطح و طامات است و این پیر، حافظ وسیله ضلالت می داند، نه هدایت و در جستجوی پیر مطلوب، یعنی پیری که مظهر عشق و مستی و صفا و بی قیدی و رندی باشد و به قدم مشاهدت به دوست رسیده باشد نه به مدد مجاهدت به تصور قایل شده، روی به میخانه عشق می نهد.» (مرتضوی، ۱۳۸۸: ۲۸۹)

زخانقاه به میخانه می رود حافظ مگر زمستی زهد ریا به هوش آمد
(حافظ، ۱۳۸۷: ۱۸۸)

«و باز به برکت صحبت شیخ خود که جز ذوق سلیم و روح عارف خودش نیست در می یابد که همت در صومعه نیست بلکه در دیر مغان است.» (مرتضوی، ۱۳۸۸: ۲۹۰)

گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود (حافظ، ۱۳۸۷: ۱۶۱)

«و هم اوست که در برابر سؤال حافظ که بعد از یاس از صومعه و خانقاه و فرق مختلف صوفیان از مذهب حقیقت و مستی و عشق سؤال می کند، مذهب پیر مغان را نشان می دهد» (مرتضوی، ۱۳۸۸: ۲۹۰)

گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است گفت این عمل به مذهب پیر مغان کنند (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۰۰)

حافظ صومعه را دیده و آزموده و پیرش را نیافته و رو به میکده نهاده:

سر زحسرت به در میکده ها برگردم چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۰۶)

«حافظ در انقلاب روحی خود هراسان و مردد است که آیا دریچه های معرفت حقیقی را به روی او خواهند گشود؟ آیا او را خواهند خواند یا خواهند راند؟» (مرتضوی، ۱۳۸۸: ۲۹۱)

گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید کدام در بزخم، چاره از کجا جویم؟ (حافظ، ۱۳۸۷: ۳۰۰)

«و بالاخره حافظ را در بارگاه پیر مغان راه می دهند، می بیند آنچه تا آن روز با خود داشته است از فرقه و تسبیح و ذاکر و ورد و عبادت و ریاضت به درمی قلب خریدار ندارد و باید همه را دور ریخت.» (مرتضوی، ۱۳۸۸: ۲۹۱)

من این دلق مرقع را بخوام سوختن روزی که پیر میفروشانش به جامی بر نمی گیرد (حافظ، ۱۳۸۷: ۱۷۴)

مأمن پیر مغان کجاست؟

«بالاخره حافظ گمشده خود را پیدا می کند و پیری را که در صومعه و خانقاه پیدا نکرده بود، در

گوشه میخانه عشق به دست می آورد، این پیر، کامل و جامع است حکمتی نیست که از او نتوان
آموخت، دردی نیست که او درمانش نتواند کرد. حافظ همه جا از پیری روشندل و دانا و اسرار بین به
نام "پیر مغان و پیر می فروش و پیر باده فروش" که همه یکی است، سخن به میان می آورد و هر چه
می داند و هر چه آموخته است بدو نسبت می دهد.

پیر مغان یا پیر می فروش در اولین قدم جام می مستی بخش عشق الهی رابه دست حافظ میدهد.

(مرتضوی، ۱۳۸۸: ۲۹۱)

هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت: بیخشنند گنه می بنوش

(حافظ، ۱۳۸۷: ۲۴۴)

و به سعادت و مستی و شوریدگی نایل می شود و می بیند اتصال و وصالی که خانقاه نشینان و
مسند سازان وعده آن را می دادند در میخانه و درگاه پیر مغان بوده است:

مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد (حافظ، ۱۳۸۷:
۲۹۷)

حافظ به صراحت خود را مرید پیر مغان می نامد و به بندگی پیر مغان که حافظ را از جهل و غرور
خانقاه به علم و معرفت حقیقی هدایت کرده است، افتخار می کند:

بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۹۸)
و خود را کمترین چاکران پیر مغان لقب می دهد:

چل سال بیش رفت که من لاف می زنم کز چاکران پیر مغان کمترین منم (حافظ، ۱۳۸۷:
۲۲۳)

و همچنان که حلقه به گوشی یار را افتخاری بزرگ می داند، روی نیاز بر خاک در می فروش
نهادن را وظیفه ای مسلم می پندارد:

گوش من و حلقه گیسوی یار روی من و خاک در میفروش
(حافظ، ۱۳۸۷: ۲۴۴)

حافظ اسراری را که در خانقاه امید حل و کشف آنها می رفت در میخانه می یابد و دچار حیرت
می شود یا تظاهر به حیرت می کند:

سر خدا که عارف سالک به کس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
(حافظ، ۱۳۸۷: ۲۲۳)

حافظ شیرین سخن مشکلات خود را به حضور پیر مغان عرضه می کند و پیر مغان در قدح آینه کردار عشق و صفا راه حل آن مشکلات را به حافظ می نماید:

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو به تأیید نظر حل معما می کرد (حافظ، ۱۳۸۷: ۱۷۰)
پیر می فروش حافظ که به حکمت آفرینش و اسرار کائنات آشناتر از هر کسی است، رسم و راه بهتر زندگی را در "عشق و محبت" و "بی اعتنایی به نظر مردم" و "آسان گیری" و "راز پوشی" می داند:

دوش با من گفت پنهان کردانی تیز هوش وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش
(حافظ، ۱۳۸۷: ۲۴۵)

و چون این وسعت نظر و سعه صدر و آسان گیری و بی اعتنایی در امور دنیوی جز از عشق و معرفت نمی زاید، جام عشق و معرفت به حافظ می دهد:

وانگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک زهره در رقص آمد و بریط زنان می گفت نوش
(حافظ، ۱۳۸۷: ۲۴۵)

و به تدریج حافظ به راه و رسم عشق و معرفت پی می برد و آشنا می شود و از پیر مغان راز و رمز مکنون عشق را می آموزد:

تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۴۵)

ولی تا چشمش را باز می کند، لبش را می دوزند و تا گوشش را می گشاید، زبانش را می بندند:

پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کش خویش که مگو حال دل سوخته با خامی چند
(حافظ، ۱۳۸۷: ۱۹۲)

و چنین تعلیم می دهند:

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید زآنکه آنجا جمله اعضاء چشم باید بود و گوش
(حافظ، ۱۳۸۷: ۲۴۵)

پیر مغان که جز خوبی و زیبایی نمی بیند و جز لطف و خوبی در تفسیر او چیزی نیست نمی رنجد و سایه لطف و مرحمت از سر حافظ بر نمی دارد:

نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان هر چه کردیم به چشم کرشم زیبا بود (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۰۳)

حافظ دست ارادت در دامن پاک پیر مغان می زند و سر بر قدمش می ساید و آستان او را ملجأ و ماوای خویش قرار می دهد:

تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۰۳)

خواجه در کنف دولت و همت پیر مغان از بود و نبود و اعتنا و تفقد دیگران احساس بی نیازی می کند:

دولت پیر مغان باد که باقی سهل است دیگری گو برو و نام من از یاد بیر (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۲۶)

و از برابر هجوم غموم و هموم روزگار به حریم درگاهش (پیر مغان) پناه می برد:

و گر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل حریم درگه پیر مغان پناهت بس (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۳۶)
و ره نشینی درگاه پیر مغان را کیمیای معرفت و خاک آستان او را اکسیر معارف و معانی می داند:
آن روز بر دلم در معنی گشوده شد کز ساکنان درگه پیر مغان شدم
(حافظ، ۱۳۸۷: ۲۱۷)

و بالاخره میخانه را به جای "خانقاه" و "دعای پیر مغان" را به جای "ورد و ذکر" صبحگاه اختیار می کند:

منم که گوشه میخانه خانقاه من است دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است (حافظ، ۱۳۸۷: ۱۲۲)

پیر مغان کیست؟

«پیر مغان وجود خارجی ندارد و منزل او در درون خواجه بزرگوار و مسند و جایگاه او در دل شاعر عارف است. به عبارت رساتر پیر مغان همان احساس بی شائبه و نظر صائب و دل پاک و روشن و سرشت آتشین و می آلود و عشق آمیز خواجه شیراز است. و با تعمیم بیشتر منظور حافظ از پیر اصولاً هر گونه محرکی که در تهذیب دل عارف و دور کردن او از ریا و نفاق و تشویق او به مستی و عشق و استغراق در محبت دوست موثر باشد.» (مرتضوی، ۱۳۸۸: ۲۹۷)

«در این مقوله (پیرمغان) باید اذعان کنیم که حافظ یک اسطوره ساز هست و اهمیت هنری حافظ در اسطوره سازی اوست، در آفریدن عوالم و احوال و اشیا و اشخاصی که نه واقعی اند، نه غیر واقعی، بلکه فرا واقعی اند. این است که حافظ همانند هستی نمونه وار خویش، که آینه دار طلعت و طبیعت یک ملت است، موجودات نمونه واری میسازد: پیرمغان (از ترکیب پیر طریقت و پیر می فروش).» (خرمشاهی، ۱۳۸۹: ۲۵)

«پیر مغان اگر چه در ادبیات فارسی سابقه دارد، ولی با این اوصاف و ابعادی که در دیوان حافظ میابیم از بر ساخته های هنری حافظ است که بیهوده نباید دنبال رد پای تاریخی او بود و با مغان زرتشتی مربوطش کرد. بلکه با می فروشان زرتشتی مربوط است. در ابتدا پیر مغان همان شراب فروش بوده است مغان در دین زرتشت گروهی که در دیرها و کوه ها می زیستند و دور از مردم به ریاضت مشغول بودند و ظاهرا قابل قیاس با اهل طریقت و معرفت در دین مبین اسلام هستند. بعد در اصطلاح صوفیه معانی دیگری هم پیدا کرده است.» (خرمشاهی، ۱۳۸۹: ۹۷)

چرا خواجه حافظ عنوان و لقب "پیر مغان" را انتخاب کرده است؟

«اولا در انتخاب عنوان و لقب پیر مغان که در قله رفیع هرم مصطلحات مکتب و مشرب رندی یعنی مغان و کوی مغان و دیر مغان و مغ بچگان و پیر خرابات و خرابات و مغان و می فروش و پیر می فروش و میکده و میخانه و عشق و مستی و ساقی و نظر بازی و ترسا و ترسا بچه قرار گرفته بلا شک مشرب ملامتی گونه حافظ تاثیر و دخالت داشته است. ثانیاً چهره حلاج و شخصیت اسرار آمیز این اسطوره عرفانی و داستان "عرفانی - عشقی" شیخ صنعان در تکمیل آرمان های ذهنی و عشق و هیجان و جوشش درونی حافظ برای آفریدن پیر مغان با صفات و لطافت و صلابت و حشمت و هوش زیادی که دارد و شکل بخشیدن به این مخلوق عشق و رندی و حکمت و بینش حافظ و تجسم آن مؤثر بوده است.» (مرتضوی، ۱۳۸۸: ۲۹۹)

تصویر پیر در اشعار خواجه

پیر مغان

توضیحاتی بیشتر داده شد. تصویر پیر مغان در اشعار خواجه ترکیبی است از پیر طریقت و پیر می فروش و علاوه بر این دو نام پیر، پیر میکده، پیر میخانه، پیر خرابات و به یک تعبیر پیر گلرنگ، پیر پیمانه کش، پیر دردی کش، شیخ ما هم نامیده شده است. و نیز سایر تصاویر پیر هم در دیوان خواجه وجود دارد:

پیر مناجات، پیر صاحب فن، پیران، پیر دانا، پیر جاهل، پیر صحبت، پیر فرزانه.

پیر می فروش

پیام پیر می فروش آن است که برای زدودن زنگار غم از دل و به فراموشی سپردن هر آنچه جز اوست باید شراب نوشید:

دی پیر می فروش که یادش بخیر باد گفتا شراب نوش و غم دل بیر زیاد (حافظ، ۱۳۸۷: ۱۴۶)

پیر میکده

پیر میکده نیز که همچون پیر مغان، واقف بر بسیاری از اسرار است، ماجرای می خواری سالکان و صوفیان هم البته بر او پوشیده نیست و او خود صد بار این ماجرا را شنیده است که صوفیان در زیر خرقه جام شراب حمل می کنند و باده می نوشند:

ما زیر خرقه باده نه امروز می خوریم صد بار پیر میکده این ماجرا شنید (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۲۳)
پیر میخانه

پیر میخانه می گوید سخن گفتن از حال دل سوختگان برای آنانی که آتش عشق بر جانشان نیفتاده و خامند و بی خیر کار عبثی است که باید از آن پرهیز کرد:

پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کش خویش که مگو حال دل سوخته با خامی چند
(حافظ، ۱۳۸۷: ۱۹۲)

پیر صحبت

پیر صحبت که همنشین و همدم سالک است به عنوان نخستین موعظه به مخاطب خود، پرهیز از همنشینی بد و ناجنس را یادآوری می کند:

نخست موعظه پیر صحبت این حرف است که از مصاحب ناجنس احتراز کنید (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۲۳)

پیر فرزانه

برخلاف پیر مغان و پیر می فروش، چون تابع خرد و فرزاندگی است سالک را از رفتن به سوی میخانه منع و او را به جهت آلودگی به مستی و وابستگی به میخانه سرزنش می کند و بر او خرده می گیرد، اما حافظ در این مورد دل پیمان شکن دارد و پند پیر فرزانه در او کارگر نمی افتد:

الا ای پیر فرزانه مکن عییم ز میخانه که در ترک میخانه دلی پیمان شکن دارم (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۶۹)

پیر مناجات

برای اینکه خلوتیان عالم معنی را نیز سرمست از باده سحرگاهی کرد باید چنگ صبحی را به در پیر مناجات ببریم و به بانگ چنگ و نای همه خلوتیان را به رقص و سماع درآوریم:

تا همه خلوتیان جام صبحی گیرند چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۹۶)

پیر صاحب فن

این پیر از فنون و پیچ و خم راه آگاه است، هم حافظ و هم پیر ما را به هم صحبتی خوبان و از باده گفتن فرا می خوانند:

حدیث صحبت خوبان و جام باده بده بقول حافظ و فتوای پیر صاحب فن (حافظ، ۱۳۸۷):

(۳۰۵)

پیران

یکی از لوازم تجربه اندوزی همانا گذشت روزگار است و گذر عمر انسان، به همین جهت است که پیران اغلب سخن از تجربه می گویند و آن جوانی عمر طولانی می یابد که به پند پیران گوش فرا دهد: پیران سخن ز تجربه گویند زینهار هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن (حافظ، ۱۳۸۷):

(۳۱۱)

"چنگ خمیده قامت" نیز همانند پیران ما را نصیحت می کند و نصیحتش آن است که ما را به شادی و عشرت فرا می خواند:

چنگ خمیده قامت می خواندت به عشرت بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد (حافظ،

۱۳۸۷: ۱۶۰)

پیر دانا

جوانان با گوش سپردن به پند پیر داناست که به خوشبختی و بهروزی راه می یابند و اساسا جوانان پند پیر دانا را از جان بیشتر دوست می دارند:

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را (حافظ،

۱۳۸۷: ۹۸)

پیر جاهل

پیرانی که حقیقت را در منیت می بینند جاهلند، حافظ به صراحت می گوید که شاهد و رند و نظر باز و خراباتی است و ابایی از بیان حقیقت ندارد اما پیران جاهل پیوسته پشت سر او سخن می گویند و بر او خرده می گیرند:

ما را به رندی افسانه کردند پیران جاهل شیخان گمراه

(حافظ، ۱۳۸۷: ۳۲۲)

پیر خرابات

به همین دلیل است که در سر حافظ، جز هوای خدمت پیر خرابات چیزی نیست:

به جان پیر خرابات و حق صحبت او که نیست در سر من جز هوای خدمت او (حافظ،

۱۳۸۷: ۳۱۵)

پیر گلرنگ

پیر گلرنگ به حافظ اجازه بدگویی و اظهار عیوب فرقه پوشان مرئی را نمی دهد، زیرا او از سرچشمه وحدت مطلق آب خورده است و همه چیز را از معشوق خواهد دید و بدی و زشتی اعتبار و ارزش خود را در نظر او از دست خواهد داد:

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخست خبث نداد، ارنه حکایتها بود (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۰۳)

پیر دردی کش

خطا پوشی و پرده نگهداری اختصاصی به خود پیر دردی کش ندارد، بلکه مذهب و طریقه او طریقه محبت و عفو و اغماض و خدای او نیز خدایی مهربان و خطاپوش و عطا بخش است:

پیر دردی کش ما گرچه ندارد زر و زور خوش عطا بخش و خطاپوش خدایی دارد (حافظ، ۱۳۸۷: ۱۵۹)

پیر عشق

پیر عشق چون بدلیل آگاهی از منازل سلوک، حتی اگر به می حواله کند باید توسط سالک اطاعت شود و منتظر رحمت خدا باشد:

چو پیر سالک عشقت به می کند بنوش و منتظر رحمت خدا می باش (حافظ، ۱۳۸۷: ۲۳۹)

پیر پیمانہ کش

پیر پیمانہ کش به سالک توصیه می کند که از هم نشینی و هم صحبتی با پیمان شکنان خود داری نماید:

پیر پیمانہ کش من که روانش خوش باد گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان (حافظ، ۱۳۸۷: ۳۰۴)

پیر فضولی در دیوان فارسی:

فضولی در جای جای دیوان فارسی اقدام به مدح چهارده معصوم خصوصا حضرت محمد (ص) و حضرت علی (ع) کرده است. و بدین طریق عشق و ارادت خود را نسبت به چهارده معصوم اظهار داشته است. بطوری که دیوان فارسی وی با عشق به کربلا شروع می شود و از امام حسین (ع) عنایت می طلبد:

دیوان فارسی با این قصیده آغاز می کند:

السلام ای ساکن محنت سرای کربلا السلام ای مستمند و مبتلای کربلا

تا آنجا که می گوید:

یا شهید کربلا از من عنایت کم مکن چون تو شاه کربلایی، من گدای کربلا

در دلم دردیست استیلاهی بیم معصیت شریتی می خواهم از دارالشفای کربلا
روزگاری شد که مأوای فضولی کربلاست نیست او را میل مأوایی، ورای کربلا
هست امیدم که هرگز برنگردد تا ابد روی ما از کعبه حاجت روای کربلا
(فضولی، ۱۳۸۷: ۷۸)

در پایان دیباچه ای که خود بر دیوانش نوشته است می گوید:

چون خاک کربلاست فضولی مقام من نظم به هر کجا رسد حرمتش رواست
زر نیست، سیم نیست، گهر نیست، لعل نیست خاک است شعر بنده، ولی خاک کربلاست
(فضولی، ۱۳۸۷: ۵۳)

فضولی در قصیده ای طواف درگاه امام حسین(ع) را موجب نزدیکی به خدا و خاک درگاهش را دارالشفای اهل درد می داند.

طاعتی کان در حقیقت موجب قرب خداست طوف خاک درگه مظلوم دشت کربلاست
تا آنجا که می گوید:

آن امام ظاهر و باطن که از محض صفا همچو ظاهر باطنش آینه گیتی نماست
درمندی نیست کز لطف تو درمانی نیافت خاک درگاه تو اهل درد را دارالشفاست
سایه لطف خود از فرق فضولی وا مگیر زان که هم بیچاره و هم بی کس و هم بینواست
(فضولی، ۱۳۸۷: ۸۶)

و چاه ای با مطلع :

رسید عید که عقد ملال بگشاید در فرح به کلید هلال بگشاید
می گوید که نجات خلق بدون محبت حسین بن علی محال است:
محیط حلم حسین علی که نیست جز او کسی کز او دل اهل کمال بگشاید
نجات خلق، محال است بی محبت او چو کار خصم ز فکر محال بگشاید
(فضولی، ۱۳۸۷: ۱۰۲)

در قصیده ای در مدح حضرت علی(ع) با مطلع:

سجده خاک نجف مرغوب اهل عالم است چون نباشد سجده گه جایی که خاکش آدم است
و در آخر همین قصیده ذکر حضرت علی(ع) را موجب مرحم بر جراحتهای دل میداند:
یا امیر المؤمنین شد مدت پنجاه سال کز جناب حق به مدح تو فضولی ملهم است
باد وردش هر زمان ذکر امیر المؤمنین زان که ذکر او جراحت های دل را مرحم است
(فضولی، ۱۳۸۷: ۹۴)

در قصیده دیگر در نعت حضرت رسول اکرم(ص) با مطلع:

منم به بادیه نیستی نهاده قدم به حرف قید ز کلک فنا کشیده رقم

در قصیده مذکور پس از مدح و نعت، پیامبر اسلام(ص) را در مقایسه با سایر پیامبران از جمله موسی و عیسی برترین پیامبر معرفی می کند و در آخر طلب عفو و شفاعت برای خود و خلق را از حضرت درخواست می نماید:

شها فضولی ما گر چه هست محض خطا خطاست گر به دل آریم با وجود تو غم
امید هست که از لطف تو پذیرد عفو معاصی همه خلق و فضولی ما هم
تویی که روز جزا چون شفیع خلق شوی جراحت همه را از تو می رسد مرهم
(فضولی، ۱۳۸۷: ۱۲۴)

فضولی در قصیده سی و هشت دیوان فارسی به چهارده معصوم ارادت می ورزد و در پایان همین قصیده اظهار می دارد که با ارشاد ائمه انسان می تواند قابل قرب خداوند شود:

دلا تا کی چنین در قید آن زلف دو تا باشم؟ اسیر دام محنت، بسته بر دام بلا باشم
و ادامه می دهد تا آنجا که:

ز بحر فیض دریای نجف موجی رسد بر من کنم غسل طریقت، پاک از رجس خطا باشم
گهی از سایران جلوه گاه مصطفی گردم گهی از زائران روضه خیر النساء باشم
ز راه صدق باشم قاصد طوف حسن یعنی بدان شه قاصد درگاه شاه کربلا باشم
ز زین العابدین و باقر و صادق رسم جایی به ارشاد ائمه قابل قرب خدا باشم
ز خاک خطه بغداد یابم، نکهت موسی ز اقلیم خراسان طالب نور رضا باشم
جواد از جود هادی از سخا بخشد مرا بهره ز لطف عسگری مستوجب جود و سخا باشم
دمی کز ملک معنی سوی صورت مهدی هادی بر افراز دلوای معدلت زیر لوا باشم
الهی چون فضولی روزی ام کرد آن که پیوسته ز الطاف علی و آل با برگ و نوا باشم
چو من در ابتدا از شاه مردان برده ام فیضی چنان کن کاین چنین از ابتدا تا انتها باشم (فضولی،
۱۳۸۷: ۱۲۵)

پیر فضولی در دیوان ترکی

فضولی در قصیده ۲۱ همین دیوان پیر و مراد خود را رسول اکرم(ص)، خود را تابع شریعت محمدی می داند. همین قصیده با نعت پیامبر گرامی اسلام شروع و در پایان می گوید: ای پادشاه (خطاب به حضرت محمد) فضولی دلخسته، شکر خدا پیر و شریعت دوست و مطیع اوامر تو می باشد:

شها فضولی دلخسته یم، بحمد الله ره شریعتینه تابع، امرینه مامور

سخن نظم و نثر من در ثنا و مدح تو، همیشه به گوهر منظور و لؤلؤی منثور تبدیل می شود:

الو بدورور سوزومون نظم و نثری نعتینده همیشه گوهر منظور و لؤلؤی منثور

در بین اهل فصاحت به خاطر مدح و ثنائش اعتبار دارد:

فصاحت اهلی آراسیندا اعتباریم وار نه اعتبار گر اولدویسا هیأتیم محقور

خودش حقیر و کوچک ولی سخنانش بخاطر ثنای رسول خدا مفید هست مانند حکمی در بین سطرها:

نوزوم حقیر بغایت، سوزوم مفید ولی نتجون کی حکم مثالینده سطر بین سطور

امید آن دارد تا زمانی که ملک نظام و سامان یابد:

اومیدوارکی تودوقجا ملک را نظام اومیدوار کی تا پدیقجا عهد، عؤمر مرور

گذران عمرش را با ثنای رسول خدا می گذراند تا هنگام مرگ برای اهل قبور ارمغانی برده باشد:

مرور عؤمر و ثنای رسول اله کنچیریم نولنده اندم آنی ارمغان اهل قبور

(فضولی، ۱۳۸۸: ۱۲۹)

در قصیده ۲۲ مادحان آل علی (ع) را مستوجب غفران می داند، قصیده مذکور در نعت و مدح شاه

مردان علی (ع) می باشد به طوری که در اواسط قصیده می گوید:

هر مخلوق خداوندی که پاکدل باشد جزء اهل بیت محسوب می شود و سلمان خواهد شد:

سایر مخلوقدان بیر کیمسه اولسا پاکدل اهل بیئتین فرقه سیندن سایلییر، سلمان اولور

کسی که بی ادب باشد خواه سید (ذریه پیامبر) و خواه عامی کام نمی داند و کسی که کردارش نیکوست

مستوجب احسان میشود:

خواه سید، خواه عامی، کام بولماز بی ادب فعلی مستحسن اولان، مستوجب احسان اولور

کسی که در این دنیا مولایش علی (ع) باشد اگر سختی هم بکشد در انجام کارها موفقیت پیدا می کند:

یوز مشقت چکسه کام دل تاپار انجام کار هرکیمین عالمده مولاسی شه مردان اولور

(فضولی، ۱۳۸۸: ۱۳۰)

حکیم فضولی در غزل ۵ دیوانش در مورد بعثت حضرت محمد (ص) به پیامبری اظهار می دارد که

خورشیدی ظاهر شد مانند خورشید، نور ستارگان (پیامبران دیگر) در برابر عظمت نور وی محو شدند

و حکما و فلاسفه در برابر حکمت وی پست و حقیر شدند و در پایان همین غزل می گوید که راه

شرعی حضرت نبی (ص) را رفتن موجب رهایی از ضلالت و گمراهی می باشد:

و بدین طریق پیر فضولی در همین غزل به صراحت حضرت رسول اکرم (ص) می باشد.

أَشْرَقَتْ مِنْ فَلَكِ الْبَهْجَةِ شَمْسٌ وَبِهَا مَلَأَ الْعَالَمُ نُورًا وَ سُرُورًا وَبِهَا^۱
چرخدی بیرگون کی ضیاسیندا تمامی رسل اولدو محو ئویله کی خورشید شعاعیندا سها
پایان همین غزل:

ای فضولی ره شرعینی توت اول راهبرین بو طریق ایله ضالالتدن ئوزون ائيله رها
(فضولی، ۱۳۸۸: ۱۵۶)

پیر مغان در دیوان فارسی حکیم فضولی

به دلیل آنکه درگاه پیر مغان مقام فضولی می باشد خود را از جهت مقام و منزلت بالاتر از فرشته
می داند:

به من فرشته کجا می رسد ز رفعت قدر حریم درگه پیر مغان مقام من است (فضولی، ۱۳۸۷:
۱۶۹)

پیر مغان پناه دهنده در برابر غم و اندوه روزگار می باشد:

از غم و اندوه روزگار، فضولی جز در پیر مغان پناه ندارد
(فضولی، ۱۳۸۷: ۲۰۶)

درگاه پیر مغان کعبه ملک است و تا زمانی که فضولی خاک این درگاه را دارد قدر و منزلت دارد:

کعبه ملک است و ملت درگه پیر مغان قدر دارد تا فضولی خاک این درگاه شد
(فضولی، ۱۳۸۷: ۲۱۴)

کسی که راه به خاک درگه پیر مغان برد می تواند راهبر بسوی آب حیات (زندگانی) شود:

فضولی ره به خاک درگه پیر مغان بردم بیا تا سوی آب زندگی رهبرت گردم
(فضولی، ۱۳۸۷: ۲۴۵)

با توجه به اینکه پیر مغان از راز درون آگاهی دارد انکار حسن و نفی کرامت نمی توان کرد:

هست از سر دلم پیر مغان را آگهی منکر حسن چون شوم؟ نفی کرامت چون کنم؟
(فضولی، ۱۳۸۷: ۲۵۲)

پیر مغان در دیوان ترکی حکیم فضولی

پیر مغان برای شناساندن احترام و مرتبه اعتبار ساغر، تعلیمات معنوی به سالکان طریقت آموزش
می دهد. (شاهی، ۱۳۸۷: ۳۲۵)

^۱. پیامبر بزرگ اسلام یا خورشید رحمت خدای مهربان، با نور شادی و زیبایی تمام دنیا را پر کرد و به دلهای عاشق، شرایط حرکت رقص و عروج را هدیه کرد.

خاک ساغرگیل جمشید دیر، ای پیرمغان خبرات ساقی یه کیم توتما یا ساغر گستاخ (فضولی،
۱۳۸۸: ۱۷۴)

پیرمغان تاکید دارد: می ناقص خوردن و یا ناقص مغلوب شدن باعث می شود که در معرفت باز نشود و
یا سالک محروم از مشاهده جانان شود:

می ایچمه دن آچیلماز ایمیش باب مغفرت سوگند لربوبابدا پیرمغان ایچر
(فضولی، ۱۳۸۸: ۱۸۱)

این کرامت پیرمغان است که مستان عشق را از پا انداخته است، طعنه زاهد در این مورد ره بجایی
نخواهد برد:

زاهید چوخ ائتمه طعنه مئی افتاده سینه کیم چوخلاری بیخدی پیرمغانین کرامتی
(فضولی، ۱۳۸۸: ۲۳۶)

شرط اساسی برای وارد شدن به دنیای عرفان، خارج شدن از ماهیت فیزیکی عالم می باشد:

یوخ ئوزوندن خبری کیم کی گلیر دونیا یا بزمدن دشرا قوماز پیرمغان هوشیاری
(فضولی، ۱۳۸۸: ۲۳۹)

پیرمغان نقصان در خدمت را عفو و بخشش میکند:

عفو ائدر خدمتده هر نقصانیمیز پیرمغان ای فضولی جانیمیز اهل کمالین صدقه سی (فضولی،
۱۳۸۸: ۲۴۱)

تصویر پیر در دیوان های ترکی و فارسی فضولی
رسول اکرم (ص)

مولانا فضولی نعت حضرت نبی(ص) را نشانه کمال عقل می داند، خود را تابع شریعت محمدی می
داند و گرفتن راه شرعی و اقتدا کردن به حضرتش را موجب نجات، رهایی از گمراهی و رسیدن به
منزل مقصود می داند:

ای فضولی ره شرعینی توت اول راهبرین بو طریقیله ضالاندن ئوزون ائیهل رها (فضولی،
۱۳۸۸: ۱۵۶)

فضولی دئمه بیتمک منزل مقصوده مشکل دیر گرتوتام دامان شرع احمد مختاریتمزمی (فضولی،
۱۳۸۸: ۲۴۳)

ای دل سرگشته و شکسته واله صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَی النَّبِیِّ وَآلِهِ
نعت نبی دیر کمال عقل نشانه سی فَأْتِ بِمَا شَاءَ مِنْ صِفَاتِ كَمَالِهِ^۲

۱. ای دل شکسته و حیران، بر پیامبر و آلش درود و صلوات بفرست.

و در آخر همین غزل می گوید:

تابعی اولماقدادیر نجات فضولی
یسرک الله اقتداء فعاله^۲
(فضولی، ۱۳۸۸: ۲۵۶)

چهارده معصوم (ع)

هرکس دل به مهر چهارده معصوم دارد انسان کامل است و هر انسان آزاده ای که بنده و مطیع این خاندان پاک شود آفتاب دولت وی زوال نمی پذیرد:

هرکه مهر چهارده معصوم دارد، کامل است هست ماه چهارده راهم از آن مهر این کمال
هر شهنشاهی که دارد صدق با آل علی در نظام مسلک او راهی ندارد اختلال
هر سرافرازی که باشد بنده این خاندان آفتاب دولت او را نمی باشد زوال (فضولی، ۱۳۸۷: ۱۱۶)
امام علی (ع)

هر کس مطیع فرمان علی (ع) باشد تمام دنیا را تابع فرمان خود می کند و مدح و ثنای علی و آل علی را موجب بخشش و غفران می داند:

تابع فرمان اندر حکمونو جمله عالمی مرتضی حکمونه هرکیم تابع فرمان اولور
دم ویرام اوصاف اولاد علی دن نتیجه کیم مادح آل علی مستوجب فرمان اولور (فضولی، ۱۳۸۸: ۱۳۰)

امام حسین (ع)

در این بیت به صراحت مقتدای خود را امام حسین می داند:

فضولی در ره اوکشته ی تیغ جفاگشتی عفاک الله شهیدکر بلار اقتدا کردی (فضولی، ۱۳۸۷: ۲۸۰)
پیر دیر

همان مرشد کامل و شیخ می باشد. ذوق نقصانی همان شهود ناقص و مستی چشیدن ناقص شراب عشق می باشد، حکیم فضولی از پیر دیر درخواست می نماید تا با چند جام شراب عشق و محبت مستیش را کامل کند تا نور عرفانی در دلش پدیدار گردد:

ذوق نقصانی بیرآفت دیر بنا ای پیر دیر قویما ناقص، بیرنچه جام ایله قیل کامل بنی (فضولی، ۱۳۸۸: ۲۴۷)

پیر می فروش

مرشد و راهنما می باشد و شاعر از خداوند می خواهد تا از نظر پیر می فروش نیفتد:

^۲. علامت و نشان عقل، نعت نبی، شناسایی و تصدیق صفات کمالیه پیامبر گرامی اسلام می باشد.
^۳. نجات فضولی در تبعیت از پیامبر (ص) می باشد، خداوند متابعت در کارهای حضرتش را میسر نماید.

یارب به حق حرمت زندان درد نوش ما را میفکن از نظر پیر می فروش

(فضولی، ۱۳۸۷: ۲۲۲)

پیر عشق

پیر عشق کاملترین پیر است که تمامی کمالات در اوج جمع است، بدین جهت باید دست ارادت به پیر عشق داد از آن روست که فضولی خود را زائر میخانه قلمداد می کند و طاعت خود را سجده بر مغ می داند، پیرش را عشق می داند و پیوسته بر توکل تاکید دارد:

کسی که دست ارادت به پیر عشق نداد به هیچ مرشدی آن به که اقتدا نکند (فضولی، ۱۳۸۷:

۱۹۹)

زائر میخانیم، مغ سجده سی دیر طاعتیم عشق پیریم، نقد جان نذریم، توکل نیتیم (فضولی،

۱۳۸۸: ۲۱۴)

پیر مغان

جایگاه بسیار بالایی دارد بطوری که کسی که به درگاه پیر مغان راه ببرد خودش راهبر می شود و کسانی را که با می خوارگی و نوشیدن شراب عشق مست و لایعقل می افتند، افتادگی آنان نیز از کرامات پیر مغان می باشد:

فضولی ره به خاک درگه پیر مغان بردم بیا تا سوی آب زندگانی رهبرت گردم (فضولی،

۱۳۸۷: ۲۴۵)

زاهد چوخ ائتمه طعنه مئی افتاده سینه کیم چوخلاری بیخدی پیر مغانین کرامتی (فضولی،

۱۳۸۷: ۲۳۶)

نتیجه

با توجه به نتایج حاصله در موضوع پیر امیدواریم در بررسی دقیق و یا نسبتاً دقیق، پیران مورد نظر این دو شاعر عارف مشخص شود و در ترسیم چهره واقعی پیر در نظر این بزرگواران موفق شده باشیم. همچنانکه پیش تر گفته شد در سلوک عرفانی و طی طریق عرفا، به لزوم داشتن پیری روشن ضمیر و راهبر تاکید فراوان دارند و هر دو شاعر عارف نیز به لزوم داشتن پیر و مرشد و متابعت و پیروی از دستورات پیر را از لوازم سلوک می دانند و معتقد هستند که بدون همراهی پیری که بینش عارفانه دارد، پیمودن راه را خطرناک یا موجب گمراهی و یا اینکه رسیدن به سر منزل مقصود غیر ممکن می شود.

لسان الغیب پیر و مراد خود را پس از سالها جستجو و تحمل دشواری های سلوک در گوشه میخانه عشق پیدا می کند و همان پیر مغان است و پیر مغان غیر از پیران صومعه نشین و مرشدان

صاحب مسند است که در خانقاه ها به تربیت مریدان اشتغال دارند. در نظر اکثر محققان و حافظ پژوهان معتبر، پیر مغان همان دل پاک و روشن خواجه شیراز است و یا هرگونه محرکی است که در آراستن دل عارف و دور کردن او از تظاهر تملق و ریا باشد و یا اینکه پیر مغان همان عشق است که رهبر خواجه در طی طریق معرفت و حقیقت می باشد.

با این اوصاف با تمام عشق و علاقه و ارادتی که حکیم فضولی به پیر مغان دارد، و با توجه به تقدس و منزلتی که به درگاه پیر مغان در اشعارش متصور شده است، باید اذعان کرد که مولانا فضولی با توجه به مدایح و نعتهایی که در وصف ائمه اطهار مخصوصاً رسول اکرم دارد به وضوح پیر و پیر طریقت خود را پیامبر گرامی اسلام و ائمه معصومین اعلام می دارد، مادحان آل علی (ع) را مستوجب غفران می داند و پیروی و متابعت از سیره و روش این بزرگواران را موجب رهایی از گمراهی و ضلالت می داند.

کتابنامه

- جریزه دار، عبدالکریم. ۱۳۷۸. دیوان حافظ (قزوینی، غنی). چاپ هفتم. تهران: انتشارات اساطیر.
- خرمشاهی، بهاءالدین. ۱۳۸۹. حافظ نامه. چاپ نوزدهم. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- سجادی، جعفر. ۱۳۸۹. فرهنگ اصطلاحات و تعابیر عرفانی. چاپ نهم. تهران: انتشارات طهوری.
- شاهی، عسگر. ۱۳۸۷. محمد فضولی غزلرینین عرفانی شرحی. چاپ اول. باکو: رایزنی فرهنگی سفارت ایران.
- فضولی، محمد. ۱۳۸۸. دیوان اشعار ترکی. حسین محمدزاده صدیق. چاپ ششم. تبریز: نشر اختر.
- فضولی، محمد. ۱۳۸۷. دیوان اشعار فارسی. حسین محمدزاده صدیق. چاپ اول. تبریز: انتشارات یاران.
- گوهرین، سیدصادق. ۱۳۸۸. شرح اصطلاحات تصوف. چاپ اول. تهران: انتشارات یاران.
- مرتضوی، منوچهر. ۱۳۸۸. مکتب حافظ. چاپ پنجم. تهران: انتشارات توس.
- مونسان، شمسی. ۱۳۸۹. «نظریه انسان کامل در مکتب ابن عربی و مولوی». فصلنامه مطالعات ادبیات تطبیقی. شماره چهاردهم. دانشگاه آزاد اسلامی واحد جیرفت. صص ۱۶۴-۱۷۹.